
آغاز و انجام زندگانی خواجه

دکتر محمدعلی شیخ

همانگونه که در بحث المعرفه^۱ به حد مستوفی سخن رفته است و بسیاری از اهل تحقیق بر آن سخن تکیه کرده اند شناخت هر چیزی و بر اثر آن قضاوت درپاره اش همواره بر دو پایه جدا از هم قرار دارد که حاصل ترکیب آن دو- آنهم نه بصورت ترکیب ساده- شناخت آن امر است. این دو پایه که با اسامی گوناگونی چون «ذهنی و عینی»، «عالم ذهنی و عالم خارج»، «عالم و معلوم» و اسماء دیگر بنزد اهل بحث مشهورند اصل و عمل این ترکیب را بدین صورت عرضه می کنند که امری از عین در برابر ذهن قرار می گیرد و به عبارتی دیگر خود را در معرض شناخت آن قرار می دهد و در این وقت ذهن با تمام وسائل لازم برای شناخت آن امر عینی می ایستد و آنرا بهرحیله بدرون خود می کشاند و با شناخت آن ذخیره ای بر ذخائر شناختهای پیشین می افزاید که البته درپاره ای مواقع امر عینی از این شناخته شدن تن می زند و خود را به یکسو می کشد ولی ذهن نا آرام و علم جو عرضه شدن را نیز به او تحمیل می کند. از اینجا است که اگر با دقت به این

عمل توجه کنیم می بینیم شناخت بگونه ای از ویژگیهای شناسنده برخوردار است و یک دست واجد ویژگیهای امر شناخته شده نیست. گذشته از این شناخته شده در ذهن یعنی معلوم بالذات پس از شناخته شدن چیزی جز یک پدیده ذهنی نیست و به سخنی دیگر در این مرحله از تکوین خود موجودیست کاملاً ذهنی و از سنخ ذهن و اگر بدان صورت نبود بقول معرفت شناسان به ذهن راه نمی یافت و چون محرم راز شد به خلوتگه راز پا گذاشت. باز از همین نکته معلوم می شود که راز اختلاف شناخت یک پدیده در چیست، چه از آنچه گفته شد معلوم می شود که هر شناسنده با ویژگیهای متعلق به خود به یک پدیده درمی نگرند و آن را از پس شیشه خصوصیات شناخت خود تحت حکم درمی آورد و به قول مولانا:

پیش چشمت داشتی شیشه کبود زینجهت عالم کبودت می نمود
ما در یک آزمایشگاه (لابراتوار) می بینیم دانشمندی با خصوصیات شناختی متعلق به خود از یک پدیده، خواصی می یابد که دانشمندی دیگر در همان آزمایشگاه از همین پدیده خاصیت دیگری به دست می آورد و عرضه می کند حاصل این دو کشف جز این نیست که دانشور نخستین با ویژگیهای ذهنی خود راز گشا و کاشف سر آن پدیده می شود و دانشمند دیگر با خصوصیت متفاوت خود دست در پرده راز آن پدیده می برد و راز افشای پدیده می شود. تاریخ علم نیز همین سلسله بهم پیوسته راز گشاییهای گوناگون پژوهشگران است که زنجیره وار آنها نه بصورت حلقه های ساده زنجیر، حلقاتش در پس یکدیگر پی در پی می آیند و همین فزونی حجم حلقه نو، بر حلقه پیشین است که سبب تراکم کیفی علمی بشر می شود و به عیان می بینیم در این نافه گشائیا چگونه هر عصری با شتابی پویاتر از گذشته به تک و پو است و با حاصلی فروتر از گذشته زنجیر سیر علم را در تاریخ و طول زمان پیش می برد.

با این مقدمه اگر بگوییم حاصل شناخت یک نگرنده از یک هنرمند و یا یک عالم و عرضه آن بر پایه ویژگیهای شناسنده متکی است گزاره نیست و همین است که اختلاف رأیها را در تبیین یک هنرمند فی المثل توجیه می کند و باز اینکه مثلاً می بینیم فلان هنرمند از نظر یک نقاد در فراترین و از دید نقادی دیگر در فروترین مرتبه است. این فقط بدان علت است که آن دو با دو ویژگی متعلق به خود به نگرش

گفته هنرمند برخاسته او را تبیین کرده‌اند و نیز از همین عرضه است که اگر شناسنده‌ای در هر هنرمندی اثری دید و در پی آن بزعم خویش آن هنرمند را سازنده نشان داد ولی نگرنده‌ای دیگر به رغم اولی، همان هنرمند را ویرانگر معرفی کرد، اختلاف این دو قول بر اثر چیست. و همین خصوصیات نگرشی نقادان است که در هنرمندی ویژگی‌هایی می‌بیند که بهیچگاه صاحب آن ویژگی‌ها از آنها اطلاع ندارد و حتی پس از وقوف به مخالفت با آن برمی‌خیزد ولی بعد قواعد روانکاوی بکمک نقاد می‌آیند و نشان می‌دهند که هنر این هنرمند بی‌خبر از خود بازیگر چه عقده‌های سرناگشوده ضمیر ناآگاه او بوده است.

حال پس از این پیش‌گفتار، به خواجو می‌پردازیم خواجوبی که با جلوات خود در دیوان و نوشتارهای دیگرش در منظر ما واقع می‌شود. خواجوبی که محصول زمان و گذشته‌های خود است و بدین جهت سراسر ضمیر او در کلافی پرابهام قرار گرفته است چه نه دیوان شعرا و نوشتارهایش می‌توانند روشنگر وجود او شوند و نه حوادث ایام او می‌توانند خصوصیات او را عرضه کنند تا از آن طریق بتوانیم بدو راه یابیم. پس آنچه در این جا می‌آید شاید گروهی را خوش و گروهی را ناخوش آید خوش یا ناخوش‌ایندی بواسطه همان اختلاف در برداشت‌ها است. برای آنکه خواجو را بهتر بشناسیم بگمان اگر او را در این سه زمینه به بحث بگذاریم ممکن است راه به مقصود بریم.

۱- بحث در اوضاع اجتماعی که خواجو در آن تکوین یافته.

۲- اندیشه (ایدئولوژی) حاکم بر ذهنها به روزگار خواجو.

۳- بار ذهنی هنری این مؤثرات در خواجو و عبارت دیگر بازتاب خواجو در برابر این دو عامل خارجی.

۱- اوضاع اجتماعی زمانه خواجو: بنا بر قول تذکره‌نویسان و قول خود خواجو، او به کرمان در نیمه دوم قرن هفتم هجری پا به عرصه وجود گذاشت و باز بنابر قول همان تذکره‌نویسان او از خاندانی برخاست که از علم روز برکنار نبود و چنانکه سنت چنین خاندانهایی است فرزندان آنها برخوردار از دانش

زمانند،^۶ خواجو نیز از دانش زمان خود برخوردار بود و این دانش او در اشعار و نشرهایش آشکارا جلوه گر است. او در اشعار خود اشاراتی نجومی دارد که دال بر آگاهی او از این علم است و از بکارگیری ماهرانه صنایع ادبی در اشعار خود نشان می‌دهد که او به نقدالشعر بخوبی واقف بوده است و باز چون به زبان عربی شعر سروده می‌رساند که بدان زبان نیز وارد بوده است و آنانکه به زبان عربی آشنایی دارند و واقف بر آموزش آن در حوزه‌های غیر عربند بخوبی می‌دانند که آموختن زبان عرب همراه با دانشهایی از قبیل صرف و نحو و کتب بلاغی و متون نظم و نثر ادبی عربی و حتی تفسیر قرآن است که برروبهم خود یک دوره علوم ادبی بشمار می‌آیند و خواجوی کرمانی که بزبان عربی شعر سروده واجد آن علوم بوده است و باز چون می‌دانیم او عارف و صوفی است موجب می‌شود تا بدانیم او را به گنجینه‌های بس بارور قلمی صوفیان راه بوده است. پس با این مراتب خواجو مردی فرهیخته با بهره‌ای کافی از دانش زمان بوده است و در جامعه‌ای می‌زیسته که سرتاپا گرفتار تشنج بوده و در آتش فتنه می‌سوخته است.

تطبیق زادروز خواجو باحمله خانمان برانداز چنگیزی حدود هفتادسال فاصله دارد، هفتادسالی که از آغازش زمنجیق فلک سنگ فتنه می‌بارید، تا آنروزی که گردش ایام به زمان او می‌رسد. اگر بخواهیم نام آنان که به روزگار او دو روزی با کشتارهای خونین براریکه قدرت تکیه زده‌اند به احصا در آوریم و به حافظه بسپریم کثرت نفرات بحدی است که جز حافظه رایانه‌ای (کامپیوتری) هیچ حافظه‌ای را قدرت فراگیری آنها نیست چه کدام حافظه‌کاری، می‌تواند تعداد امیرانی را که به چند ماهی بر ناحیه‌ای با غارت و سوختن حکم رانده‌اند و هنوز ستمدیدگان گرد راه از سر نروبیده گرفتار امیر سفاکتری شده‌اند بخود سپارد و متوجه نگردد که این دور خونین با تسلسل خود چه بدبختی‌ها فراراه ستمدیدگان می‌گذارده است که البته سر این گردنکشی‌ها و آدمکشی‌ها بی‌هدف اجتماعی و جاه طلبانه فقط در آن بوده که ظالمی خود کامه و جهانسوز در گذشته است و در پس خود پسران و پسرزادگان خونخواری باقی گذارده که با الگوی او می‌خواسته‌اند دو روزی بر مردمان بینوا حکم رانند ولی چه حکمرانی!

چون خری در کوچه‌ای مردار شد صد سگ خفته بر او بیدار شد
چون سالها از حکومت بیداد گرانی همچون حجاج بن یوسف ثقفی بر ملت
رنج‌دیده ایران بگذشت مردم ایران زمین با پشت سر نهادن این بدبختیها سر بلند
کرده و با ایجاد حکومت‌های ملی و ناحیتی دست ستمگران را یک به یک کوتاه
کرد و در نقاط مختلف سرزمین خود خاصه شرق به تأسیس دولتهای ملی پرداخت
و امید داشت که شاید بتواند با این دولتهای ناحیه‌ای روزی حکومت یک پارچه‌ای
را پی افکند ولی هیئات! زهی خیال باطل! مثل آن بود که ستاره شوم نمی‌خواست
از افق تاریخ این ملت بدان سو شود تا ملتی مقاوم و سر بلند از زیر بار این نکبات
بدر آید چه این بار تقدیر تاریخی بر آن رفته بود که از آنسوی نهر مهماندار
مهمانان میزبان کش ترک گردد که فرقه فرقه و ایل به ایل به این سوی نهر پا نهند و
با کشتارهای فجیع خود فرقه و ایل نخست پا نگرفته را از صحنه دور کنند و خود
با ولعی تمامتر بر جایگاه آنها تکیه زنند و هنوز آداب شهرنشینی و تمدن فرانا گرفته
جابه دیگری بپردازند دیگری که بس خونخوارتر از قوم پیشین بود. کفایت
می‌کند که به مقدمه این منور در اسرارالتوحید شیخ ابوسعید ابی‌الخیر توجه
بفرمایید و ببینید که ترکان غزبر سر ترکان سلجوقی چه آوردند که حتی به مرده و
گورستانهای آنها هم رحم نکردند.

ملت ریشه دار ایرانی از آنجا که دارای بار فرهنگی غنی بود این سموم ترکان
را با غرامتی بس گزاف از جان و مال خود تحمل می‌کرد و در دامن
فرهنگ آموز خود ترکان بیابانگرد را آرام می‌نمود و بدانها راه و رسم زندگی و
فرهنگ می‌آموخت و حتی در پاره‌ای موارد دوران فرهنگ آفرینی از آنها چون
دوران سلطان محمود و سلطان ملکشاه بوجود می‌آورد که زنجیره فرهنگی خود را
با حلقاتی نوبه پیش می‌برد مثل آن بود که بر او رفته بود تا به تربیت ترک ایستد و
آنان را راهوار و آرام کند و باین فرهنگ آموزی چهارده سالی را پشت سر
گذارد ولی بناگاه در اوائل قرن هفتم ه.ق دچار گردبادی بس خطرناک و
زلزله‌ای سهمگین شود که اگر بگوییم به شدت هشت ریشتر یا بیشتر بود قیاسی
است از شی‌بامقیس علیه فروتر از خود، چه زلزله به یکباره می‌آید و می‌سوزاند

ولی در پس این کوبیدن آرامشی فراگیر پیش می آورد تا زلزله زده به خود آید و به ترمیم نشیند ولی حمله چنگیزی از آن زلزله های مرگباری بود که در پی خود مرده ریگهایی داشت بس خطرناکتر از خود زلزله و هنوز که هنوز است ملت ایرانی پس از هشت قرن سر از این مصیبت عظمی بدر نیاورده است.

این حادثه که در قلم تاریخ نویسان عنوان حمله مغول را گرفته در دو ناحیه چین و ایران و حواشی بعدی فراگیر بود و با مردمان این نواحی چنان رفتار کرد که بقول حافظ با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی چنگیز سفاک و خونخوار، پس از آنهمه ویرانی چون بخاک مغول بازگشت و سربه تیره خاک گذارد پسران و پسرزادگانی خوانخوارتر از خود باقی گذاشت که از پدر و جد بدتر چون به حکومت می رسیدند آنچنان سنت خونخواری اجدادی را ادامه می دادند که بقول معروف رحمة الله علی النباش الاول روزگار ایران آنچنان بدین دوره به سختی و بدبختی گرایید که حتی خان مغولی یک دوره بعد از چنگیز خود از این ویرانیها به فریاد آمد و چنانکه در تاریخ مبارک غازانی آمده است امپراطور برای جلوگیری از این ویرانی ها پندها و دستورهای بسیار به مسئولان امور می دهد ولی کو گوش شنوا؟

به زمان سلطان سعید بهادر پادشاه مغولی است که خواجه پا به عرصه حیات می نهد و در کرمان نشو و نما می کند و ناظر خود کامگی های متوالی حاکمان مستعجل و جلادان زمان خود می شود که با چه توطئه هایی به امارت می رسند و با چه سیاستی در نابودی مردمان می کوشند و سرانجام نیز منزل به دیگری می پردازند.

خواجه این نامردمی ها را می دید و از این ناهنجاریها به جان می آمد و گه گاه در تراوشهای ذهنی خود گوشه ای از آن را نشان می داد. او به چشم خود می دید که در همین کرمان و فارس یعنی محیط زیست او چگونه پس از هشت بار عهدبندی و عهدشکنی، شیخ ابواسحاق اینجو سربریز پای امیر مبارزالدین آل مظفر می نهد و راه عدم می پوید و باز هر بار در این نقض عهدها کرمانی و فارسی باید با چه قیمتی تاوان آن را بدهند او که به حکم شاعری چون به مدیحه سرایی مثلاً شیخ

ابواسحاق در گذرد و به مدح امیر مبارزالدین پردازد و به قول منطقیان طبع خود را معروض ضدین کند که در پی و به تعاقب بر محلی واحد فرود آیند.^۱ بی شبهه همین ناروایی زمانه و غداری زمان است که شاعر سوگ زده را وادار می کند تا ترک کرمان و خان و مان کند و پس از یک سیروسفر دور و دراز به آخر در شیراز رحل اقامت افکند و روزهای نیمه دیگر عمر را در شیراز قرار دهد و در عین آنکه کرمانی است از مذاق شعری طوطیان شکرشکن شیراز، شیرین کام گردد و در زنجیره مکتب غزل شیراز سعدی را به حافظ پیوندند. حال که سخن به این جا رسید بهتر است ببینیم این شاعر کرمانی، در فارس چگونه زیست و چگونه خرقة پوشید و در وادی بس فراخ هنر شیراز به چه صورت گام برداشت و به عبارت دیگر قسمت دوم سخن ما.

تذکره نویسان بر آنند که خواجه به اول عمر در پی کسب مال بود و آثار جوانی او در این دوره مالا مال از گفتارهای مال طلبی و زراندوزیست و چون شاعر بود این غریزه زراندوزی او جز از راه شعر محملی نداشت او شعر می سرود و صله می گرفت و گاه در این صله گیری گله می کرد و بیشتر می طلبید که در پاره ای از اوقات می توان عمل او را نوعی در یوزگی و اخاذی عنوان گذارد و خود نیز تلویحاً از این عنوان ابایی نداشت.^۲

۱ - در مدح ابواسحق اینجو قصیده ای (ص ۹۵، دیوان اشعار خواجهی کرمانی به اهتمام احمد سهیلی، شرکت پازنگ، بهار ۱۳۶۹) بدین مطلع می سراید.
برآمد اختر دولت ز مطلع مقصود گرفت کار ممالک دگر قرار و نظام
در قصیده دیگر (ص ۵۹ همان دیوان) امیر مبارزالدین رقیب ابواسحق را باین مطلع می ستاید:

ای به ذیل کبریایت معتصم فتح و ظفر وی به فرط احتشامت مغتنم فضل و هنر
غایت مقصود نکوین داور دور زمان زبده ارکان عالم در دریای ظفر

۲ - قصیده ای (ص ۴۵ همان دیوان) در مدح تاج الحق والدین عراقی به عنوان (فی الاستیهاب نقداً) چنین می آغازد:

ایاغباردرت سرمه اولی الابصار
تا جایی که می گوید:

خسدا یگانا در بندگی خازن تو
عظیم کافی و مسکین نواز و مردم دوست
غلامکی همیانست نام او دینار
قوی مدبر و ترتیب ساز و کار گزار...

از این دوره که بگذریم و به دوران نیمه عمر او برسیم که می‌توان آن را دوره کمال و بلوغ او نام گذاشت شاعر کرمانی ما با ورود به جهان تصوف و خرقة گیری از دست مراد فرقه سلسله مرشدیه فارس از فقرای سلسله کازرونیه می‌شود و در این مسلک از سر صدق سلوک می‌کند و در این دوره است که ما می‌بینیم دیگر شعر او در طلب زر نیست بلکه شاهد ازلی جواست. او که به ظاهر ریاضتها داشته و از خوابهایی سخن می‌گوید که به قول صوفیه رویاهای صادقه است این رویاها حاکی از مقاماتی است در طریقت برای شاعر ما که دیگر صله‌اندوز زمان جوانی نیست بلکه شوریده‌ای است که در عالم حیرت به قول حافظ به یک جرعه می‌عقل و فرزانه شده است. اینکه چگونه آدمی، از زرطلبی به شاهدجویی می‌افتد پرسشی است که پاسخ کلی و عام ندارد بلکه در هر مورد آن را پاسخی ویژه است و به گفته معروف الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق. شاید یکی از علل تغییر حال، دیدن آنهمه ناپایداریها و بی‌وفائیهای چرخ بازیگر است که حیف آمدش بدان دلبندد و به پای بازیهای او نشیند.

فرقه کازرونیه که از قرن چهارم هجری در شیراز و حوالی مریدانی داشته است و به دست شیخ ابواسحاق کازرونی بنیان یافته و چنانکه دو کتاب فردوس المرشدیه و سیره ابن خفیف نشان می‌دهند مؤسس این فرقه، ابواسحاق از زاهدان با عقیدتی بود که در عین نگاهداری رسم طریقت قدمی از شریعت به دیگر سو بر نمی‌داشت و نیز ابن خفیف مرشد او هم صوفی عابد بود. این توضیح بجا است که بگوییم ابواسحاق و سلسله‌داران مابعد او صوفیان عبادت پیشه‌ای بوده‌اند در برابر صوفیان عاشق پیشه که در طریقت به خود اجازت نمی‌دادند تا از رسم شریعت برکنار بمانند چه آنان راه وصول به حقیقت را از طریق شریعت می‌دیدند. در این راه فرد مشهور این صوفیان عابد، امام محمدغزالی است که چون از مسجد به خانقاه آمد با صیت عالمگیر فقاहत خود این راه را سپرد. او فقهی جامع‌الشرائط بود که خرقة پوشید و به ریاضت ایستاد و چون دوباره از حق به میان خلق آمد ره آورد سفری آورد بنام احیاءالعلوم که در عین اینکه راهگشای

تصوف است یکدوره کامل کتاب فقه و حدیث است. ابوسعحاق نیز از زمره چنین صوفیانی بود و حتی از آنان نیز در شریعت پا را فراتر گذاشت و به غزوها برای مسلمان کردن مشرکان پرداخت. خواجه چون به خرقة در آمد دیگر پویایی نداشت جز دیدار شاهد سرمدی و شرابی بجام نمی کرد جز شراب وصل نه شراب تلخ دوره جوانی. در این دوره است که خواجهی ما گفتارهای بس دلکش و شیرین باقی گذاره است. خواجه در اکثر مثنویات خود یادی از مرادش شیخ امین الدین کازرونی دارد و در روضة الانوار از بندگی نسبت به او دم می زند:

من گلی از باغ ملک چیده ام چارحد ملک ملک دیده ام
روی زمین را زده ام پشت پای ساخته بر دیده سیاره جای
جان به تن از مرشد دین نور یافت جنت دینم ز امین حور یافت

ایکاش تنظیم کنندگان دفترهای شعر او بجای رعایت ردیف قوافی او در نظم شعرها اشعار او را در این دوره صوفیگری و غیرصوفیگری تنظیم می کردند تا به آسانی این آثار دوران حیرت او در دست طالبان قرار می گرفت. حال که سخن به شعر او آمد بهتر است به قسمت سوم کلام خود یعنی ارزیابی کارهای هنری او پردازیم و ببینیم که آثار او برچه پایه ای است. گرچه تذکره نویسان و تنظیم کنندگان کارهای او بحد کافی در این باره سخن گفته اند و حتی در پاره ای از موارد با تطبیقهایی از اشعار او با اشعار شاعرانی دیگر نکته های بس ظریف عرضه کرده اند و بظاهر سخن نقد را بجایی رسانده اند که هر بحثی در این مورد تطویل بلاطائل است ولی باز درخور است که سخنی بس کوتاه بگوییم که شاعر ما در مثنویات خود باقتضای نظامی رفته و در این میدان گرچه مضامین بکر ارائه کرده است ولی با اینهمه نوگوئیها نتوانسته بپای نظامی برسد. مثل آنست که خمسه سرایی از نظامی شروع می شود و بخود نظامی ختم می گردد زیرا تاکنون کسانی که به دنبال او رفته اند هنوز در دنبال او رهسپارند و هرگز نتوانسته اند گامی فراتر از او گذارند. اما در غزل شبهه ای نیست که مقتدای خواجه، سعدی، شاعر توانای زبان فارسی است و خواجه نیز آنقدر متوجه اوست که حتی پاره ای از بداندیشان برآند که او سارق کارهای سعدی است گرچه این جز ژانر خایی چیز